

سعید سلطانیپور:

بیستمین سالگرد يك جنایت

اشاره:

امسال مصادف با بیستمین سالگرد اعدام جنایتکارانه شاعر انقلابی، سعید سلطانیپور، بود، و به همین دلیل دعوت‌هایی از من شده بود که در برنامه‌هایی به همین مناسبت در شهرهای مختلف شرکت کنم. از میان آنها، به دعوت دوستان ونکوور پاسخ مثبت دادم، و پس از برنامه (که روز ۲۰ ژوئن برگزار شد) از سوی شهروند ونکوور پیشنهاد شد که متن صحبت‌ها از نوار پیاده و چاپ شود. با تشکر از این دوستان که متن را برای بازبینی در اختیار خودم قرار داده‌اند، لازم دانستم به دنبال این متن (که با شماره «يك» مشخص شده است) اشاراتی تکمیلی هم (ذیل شماره «دو») بیاورم که افزوده‌های بعدی من است و ربطی به آن برنامه ندارد. (سعید یوسف)

* يك *

چرا سعید؟ چرا گرامیداشت؟

با سلام و تشکر...

گاهی وقت‌ها که از من دعوت می‌شود در چنین برنامه‌هائی شرکت کنم، با خودم فکر می‌کنم شاید این دوستان مرا خوب نمی‌شناسند که از من دعوت می‌کنند! به هر حال امیدوارم که دوستان را در پایان برنامه از این دعوت پشیمان نکرده باشم. از این شوخی که بگذریم، ما همه‌مان در نقطه‌ای به هم می‌رسیم، یعنی ما همه‌مان به جنبش انقلابی ایران تعلق داریم، و ما همه‌مان پیشینه مشترکی داریم. در این جای هیچ تردیدی نیست. خوب گاهی اوقات هست که بعداً، به نوعی، سلیقه‌ها متفاوت می‌شود، راه‌ها متفاوت می‌شود، و گاه از هم فاصله هم می‌گیریم. و من گاهی فکر می‌کنم که اگر سعید سلطانیپور اعدام نشده بود، احتمالاً در کجای این شب تیره با قبای ژنده‌اش ایستاده بود. این هم سئوالی است که نباید از یاد ببریم. چون تا وقتی که سعید بود، ما با هم بودیم: در يك حوزه بودیم و يك پرورش تئوریک داشتیم؛ و چه بسا او هم اگر الآن می‌بود، مثل من در جای دیگری می‌بود. می‌بینید که هرچه به ذهنم می‌رسد، همین‌طور پراکنده و بی هیچ نظمی و ترتیبی می‌گویم، و از این بابت مرا خواهید بخشید.

مثلاً همین‌طور چیزهای مختلفی که در اینجا چشم می‌افتد وقتی به این سالن نگاه می‌کنم، نکاتی را برای طرح صحبت به ذهنم می‌آورد. قبل از شروع برنامه داشتم به عکس‌ها و طرح‌های گوناگون سعید سلطانیپور که به دیوار زده‌اید نگاه می‌کردم، و در کمال شگفتی دیدم که تنها عکسی از سعید که در اینجا برای من واقعی است، متأسفانه، عکس جسد اوست. عکس‌های دیگر هیچ کدام سعید سلطانیپور واقعی نیستند. یعنی به خاطر این که

طراحی شده‌اند، نقاشی شده‌اند، یا در عکس دستکاری شده، از اصل فاصله گرفته‌اند و دیگر آن سعید واقعی را، آن چهرهٔ سعید واقعی را، من در آن‌ها نمی‌بینم. ولی این عکس، عکس جسدش، خوب، ظاهراً از عکس واقعی گرفته شده و بزرگ شده، و باز هم سعید واقعی را نشان می‌دهد.

و من ضمن مرور این عکسها داشتم با خودم فکر می‌کردم که شاید هم در واقع این تنها مرگ سعید است که برای ما واقعیت دارد. شاید آنچه که از سعید زنده، حالا چه در این تصاویر و چه در گفته‌ها و سخن خودمان، با آن برخورد می‌کنیم، چه بسا که بیشتر يك اسطوره باشد، چیزی باشد که ما در ذهن خودمان ساخته‌ایم، و در اینکه آیا این تصویر ذهنی واقعا تا چه حد آن سعید واقعی است، سعیدی که کسی که با او نشست و برخاست کرده، زندگی کرده و از نزدیک او را دیده می‌تواند هنوز هم چهرهٔ واقعی‌اش را در آن ببیند، در این چه بسا که جای سؤال و تردید باشد. این یکی از نکته‌هایی بود که من همین طور با گذر نگاهم بر روی این عکس‌ها به ذهنم رسید و خواستم با شما در میان بگذارم.

نکتهٔ دیگری که به ذهنم رسیده بود، که می‌خواهم باز قبل از این که بروم سر صحبت اصلی‌ام در مورد سعید بیان بکنم، این بود که الان بیستمین سالگرد اعدام سعید سلطانیپور است و ما به این خاطر است که در اینجا جمع شده‌ایم، و می‌خواهیم خاطرهٔ این رفیق عزیز را، این شاعر بزرگ را، این انقلابی بزرگ را، در این جا با حضور خودمان گرامی بداریم. ولی خوب اگر که از اعدام سعید سلطانیپور بیست سال می‌گذرد، شما فرض بکنید که از شهادت رفقای مثل پویان و احمدزاده و مفتاحی ۲۰ سال می‌گذرد. از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۸۰ می‌شود سی سال. و بسیاری دیگران هم مثل آنها. چرا ما برای آن‌ها، در سی‌امین سال شهادت یا اعدامشان چنین برنامه‌ای، چنین برنامهٔ گرامیداشتی، نمی‌گذاریم؟

آیا ما می‌خواهیم بگوییم که سعید از آن‌ها انقلابی‌تر بود؟ می‌خواهیم بگوییم سعید نقش مهم‌تری به عنوان يك فرد سیاسی و انقلابی داشت؟ نه. من فکر نمی‌کنم که هیچکدام از دوستان سیاسی که در این جمع هستند چنین چیزی بخواهند بگویند. پس چرا ما برای

سعید این برنامه را می‌خواهیم برگزار کنیم؟ فکر می‌کنم که اگر تفاوتی باشد، در «شاعر بودن» سعید سلطانیپور است و ما به خاطر «سعید سلطانیپور شاعر» است که جمع شده‌ایم در این جا. اما این چیزی است که من حداقل در بخش اول این برنامه آن را غایب دیدم. البته نمی‌شود انتظار داشت که هر کسی بیاید و بگوید که از لحاظ شعری می‌خواهد با سعید سلطانیپور شاعر برخورد بکند، یعنی توانائی این را داشته باشد که از این جهت او را معرفی بکند. چنین انتظاری اصولاً من نداشتیم و ندارم. فقط باز خواستم بگویم این نکته دیگری بود که در ذهن من جرقه زد. در واقع سعید سلطانیپور شاعر، موقعی ما به یادش می‌افتیم که احساس می‌کنیم از او به عنوان یک انقلابی بزرگ باید یاد بکنیم. و شاید هم این همان چیزی باشد که به نوعی سعید سلطانیپور شاعر، از آن ابتدای اعدامش تاکنون، از آن رنج برده است. من گمان می‌کنم که شاید لازم باشد کم‌کم زمان آن برسد که ما اجازه بدهیم سعید سلطانیپور شاعر خودش را بیشتر نشان بدهد. این که راههایش چه هست و به چه شکل‌هایی می‌توان به آن رسید، و ما از این احتمالاً ظلمی که بر سعید رفته حالا چگونه می‌توانیم نجاتش بدهیم، این نیاز به بحث‌های دیگری دارد و باید دید در کجا و چطور، به چه اشکالی، می‌توان به آن رسید. ولی من گمان می‌کنم که ما در حق سعید تا به حال ظلم کرده‌ایم که آن چهره «سعید شاعر» را کمتر برجسته کرده‌ایم. با این که من تفاوت را به شما گفتم؛ گفتم که الآن ما داریم به مناسبت بیستمین سالگرد اعدام «سعید سلطانیپور شاعر» این برنامه را برگزار می‌کنیم و نه برای بسیاری انقلابیونی که می‌دانیم به لحاظ انقلابیگری از او بزرگتر و برجسته‌تر هم بوده‌اند. ولی، در عین حال، به خود «سعید شاعر» کمتر توجه کرده‌ایم با این برجسته کردن «سعید انقلابی»، آمده‌ایم آن وجهش را از ذهن‌ها پاک کرده‌ایم و چه بسا که کسانی را که با خط سیاسی ویژه‌ای مشکل داشته‌اند اصلاً بیزار از سعید هم کرده‌ایم و رم داده‌ایم آنها را. در حالی که من اعتقاد راسخ دارم که سعید از پرتوفیق‌ترین شاعران سیاسی تاریخ معاصر ما بوده و در این هیچ جای حرفی نیست. من خودم همیشه سعی کرده‌ام این وجه سعید را نشان بدهم و یکی از کتابهایی هم که اینجا ضمن معرفی من از آن یاد شد، کتابی است که در واقع درباره سعید سلطانیپور نوشته‌ام، کتاب «نوعی از نقد

بر نوعی از شعر» (که در واقع عنوانش هم نوعی بازگشت به کتاب سعید سلطانیپور است به نام «نوعی از هنر، نوعی از اندیشه»).

در این کتاب من بخشی را در واقع اختصاص داده‌ام به شعر دهه ۵۰ ولی بخش عمده آن که حدود دو سوم کتاب را شامل می‌شود به تنهایی به شخص سعید سلطانیپور اختصاص دارد. آن هم در واقع نقد و بررسی شعر سعید و ارزشهای هنری آن، چراکه سایر ارزشهای آن آشکار است و نیازی به تأکید و تکرار ویژه‌ای ندارد.

از این نکات حاشیه‌ای که بگذریم - گفتم همین طور چیزی در ذهنم جرقه می‌زند و خدمتتان می‌گویم - می‌خواهم اندکی هم پیرامون سعید سلطانیپور شاعر صحبت کنم. من برای ادای احترام به سعید سلطانیپور شاعر است که آمده‌ام اینجا.

البته این صحبت، مروری خواهد بود بر آنچه که من احتمالاً در جاهای دیگر هم نوشته‌ام درباره سعید و بخشی از آن توی کتابی که اشاره کردم هم هست؛ یا شاید اصلاً مروری بر بخش‌هایی از همان کتاب داشته باشم، که البته تنها نوشته من راجع به سعید نیست.

سعید سلطانیپور کار شعری‌اش را در سبزواری در سال‌های ۲۰ شروع می‌کند. در حالی که هنوز به دبیرستان می‌رفته است. با اشاره‌ای که در بخش قبل برنامه ضمن معرفی و شرح احوالات به سال تولد سعید شد و گفته شد که متولد ۱۳۱۹ است، می‌توانید حدوداً احساس کنید که سعید به چه نسلی تعلق دارد. سعید متولد ۱۳۱۹ است و شفیعی کدکنی متولد ۱۳۱۸، اسماعیل خوئی متولد ۱۳۱۷، نعمت آزر هم متولد همین سال‌هاست. و تمامی آن‌ها هم شاعران خراسان هستند و سعید هم متولد سبزواری بود، از شهرهای خراسان. سعید به این نسل تعلق دارد به لحاظ سنی، ولی به لحاظ کار شعری در واقع یک نسل شاید بشود گفت عقب‌تر از آن‌هاست. یعنی زمانی که سعید اولین کتابش را که «صدای میرا» بود در سال ۱۳۴۷ چاپ می‌کند، در آن موقع شفیعی کدکنی سومین کتاب خود را هم چاپ کرده («از زبان برگ») و خوئی هم با فاصله کمی سومین کتاب خود را چاپ می‌کند («بر بام گردباد»). این هر دو شاعر در آثارشان تا آن موقع بسیار جلوتر از سعید هستند. من فقط دارم به لحاظ شعری صحبت می‌کنم، بحثی بر سر محتوای انقلابی یا غیرانقلابی فعلاً

ندارم. یعنی هر کدام از این کتاب‌ها را که سومین کتاب‌های این شاعران بودند شما مقایسه بکنید با کتاب «صدای میرا» که سعید چاپ می‌کند، می‌بینید که اصلاً قابل مقایسه نیستند. در کتاب «صدای میرا» البته تعدادی شعر خوب می‌شود پیدا کرد و تعدادی شعر قابل قبول، ولی بسیاری شعرهای ضعیف، تقلیدهای اولیه‌ی شاعری که هنوز راهش را پیدا نکرده و سبک و روال شعری خودش را دارد تلاش می‌کند که پیدا کند، این‌ها را هم شما می‌بینید، و هنوز، به جز آن معدود شعرهایی که گفتم قابل تأمل هستند، شما در آن کتاب به نمونه‌های قابل تأملی نمی‌رسید. از نمونه‌های قابل تأملش، شاید بهترین شعری که در این کتاب دارد، شعر «آغاچاری» است که در سفری که سعید با گروه تئاتری به جنوب می‌رود (سال ۱۳۴۱) و از نزدیک برخورد می‌کند با آغاچاری و کارگران نفت سروده شده و شعر قشنگی هم هست:

از شعله بود

از داغ

از داغ و شعله بود آغاچاری.

آن کوههای کوتاه

آن کوههای شعله‌ور کوتاه

آن شهر سرخ ساکت

آن حلقه‌ی گداخته‌ی گازهای هرز

آن مردمان سوخته‌ی خاموش

که چشمه‌های شور عرق را

از صخره‌ی تکیده‌ی تن می‌گریستند

و مثل خیل سوخته‌ی اشباح

در بادهای گازی شب دود می‌شدند....

این به نظر من بهترین نمونه کار سعید در این کتاب است، اگرچه مشهورترین شعرهای سعید در این کتاب آن شعرهای «ایران من» هستند. آنها به خاطر این که يك مقدار ناسیونالیستی هم هستند و به مذاق گروه وسیع تری می توانستند خوش بیایند، معروف ترند و بیشتر بر سر زبان ها هستند.

از این که بگذریم، همانطور که گفتم، بسیاری از تقلیدهای ضعیف هنوز در این کتاب می بینید. تقلید از شاملو گاهی، تقلید از کسرائی، حتی فروغ، و خیلی کارهای شبیه فروغ در این کتاب دارد، و هنوز خودش را پیدا نکرده است.

همزمان با چاپ همین کتاب «صدای میرا»، کار دیگری هم سعید می کند و آن نمایشنامه «حسنك» است. نمایشنامه «حسنك»... که خوب، من به لحاظ کار نمایشی، کاری ندارم، اگر چه آن بخش از استعدادهای سعید هم واقعا ارزش بررسی جداگانه ای دارد از جانب کسانی که این توان را داشته باشند و من فقط می دانم و شنیده ام از کسانی که چنین صلاحیتی دارند که سعید نقش بسیار ارزنده ای به عنوان يك کارگردان خلاق هم داشته. من در اینجا باز هم اگر صحبت می کنم منظورم از این نقش ارزنده این نیست که می تواند خوب مثلا به لحاظ سیاسی بیننده را تهییج بکند. سعید به لحاظ هنری، نوآوری هایی در کار تئاتر کرده، و آنها مهم است. اگر ما به لحاظ کارگردانی و جنبه هنری بخواهیم نگاه بکنیم، سعید «تئاتر مستند» را وارد ایران می کند، «تئاتر خیابانی» را وارد ایران می کند. اینها چیزهایی بودند که ما نداشتیم. جاهای دیگر بود، البته. کشورهای دیگر، آمریکای لاتین، این تجربه ها را داشتند. ما در ایران چنین چیزی نداشتیم و سعید این ها را با موفقیت وارد ایران می کند که جای بحث آن جای دیگر است.

به هر حال، نمایش «حسنك» که من اشاره کردم که در آن زمان چاپ می شود، از این نظر برای بحث حاضر مهم است که در این نمایش هم بخش هایی شعری هست و شاید این بخش ها باز از آن چه که من از «صدای میرا» الان خواندم، یعنی شعر آغاجاری، درخشانتر هم باشند. این سطرها را هم من از آن نمایش «حسنك» می خوانم:

نه!

دیگر خاک خسته است

و نعش ستمدیدگان

در آفتاب

می‌گردد.

سهم ما را بدهید.

کودکان به جای گندم شن مشت می‌کنند

و آسیابان‌های گرسنه

بر آستانهٔ آسیاب‌ها می‌پوسند....

سهم ما را بدهید

ما

که در کارخانه‌ها

و معدنهای تاریک

می‌سوزیم

و مثل توده‌های نیمسوز

از دهان برق و زغال

بیرون می‌ریزیم.

سهم ما گرفتنی است

می‌دانیم....

اینها پاره‌های درخشانی است. یعنی این شعر اصلاً قابل مقایسه نیست با آن تصویری که احتمالاً بخش وسیعی از ما به عنوان چپ از شعر سعید سلطانی‌پور داریم.

باز شما نگاه بکنید به همان چیزهایی که به در و دیوار این سالن زده شده از سعید. مثلاً اکثر جاها چیزی که در بالای بسیاری از تصاویر سعید و اعلامیه‌های مربوط به سعید گذاشته می‌شود چه است؟ این شعار که «پتک است خون من در دست کارگر، داس است خون من در دست برزگر». ولی این چیز هجوی است. یعنی اجازه بدهید من بگویم، نه به لحاظ محتوا - محتوا شاید بسیار هم عالی است - ولی به لحاظ شعری، این، در قیاس با کارهای بهتری که از خود سعید در دست داریم، مزخرف است. ولی این را ما برجسته می‌کنیم به عنوان اثر درخشانی از سعید که می‌خواهیم نقل بکنیم. در حالیکه چه بسا کارهای برجسته‌تر سعید نادیده می‌ماند. ما باید سعید را بشناسیم. اگر که برای سعید به عنوان شاعر احترام قائل می‌شویم ببینیم که این احترام را در کجا و در کدام شعرش و چطور باید بگذاریم. متأسفانه جای کار خیلی زیاد است!

به حضورتان عرض کنم که سعید از وقتی که به تهران می‌آید در واقع در ارتباط با همان تئاتر آن‌هاست که در بخش معرفی سعید اسمش را آوردند، شکل می‌گیرد و سیاسی می‌شود. تا قبل از آن در سبزوار و در شهرستان، سعید اصولاً سیاسی نبود. در معرفی‌نامه‌هایی که از سعید ذکر شده، مثل همه معرفی‌نامه‌هایی که برای همه انقلابیون نوشته می‌شود، در ابتدا گفته شده که مادرش معلم بوده، از خانواده کارگری، و با رنج مردمان از کودکی آشنا شده. ولی اگر هم چنین باشد، شما اشعار اولیه سعید را که بخوانید می‌بینید اثری از این آشنایی با رنج و توده و غیره در آنها دیده نمی‌شود. من آن‌ها را خوانده‌ام. آن‌ها اشعاری هستند که در جایی هم چاپ نشده‌اند و من در واقع دست‌نوشته‌های سعید را خوانده‌ام. اشعاری عاشقانه، و بعنوان عاشقانه هم صرفاً رمانتیک و آبکی هستند از نوع اشعاری که نمونه‌های بهترش شاید این شانس را پیدا می‌کردند که در مجلات هفتگی آن سال‌ها، سالهای دهه سی، از قبیل «تهران مصور» و «آسیای جوان» و غیره، چاپ شوند. در آن سالهای اولیه، یعنی قبل از «صدای میرا» حتا، نوع کار سعید و هوا و فضایی که سعید در آن تنفس

داشت این بود.

سعید با آمدن به تهران نجات پیدا کرد. در واقع اگر در شهرستان می ماند به نظر من می شد يك معلم متوسط الحال عقب مانده شهرستانی، مثل اکثر شهرستانی ها، مثل خود من، که من هم جزوشان بودم. اگر من هم در آنجا می ماندم چه بسا در همین حال و هوا می ماندم. شهرستان ها در آن ایام متأسفانه این امکان را نداشتند که با خیلی چیزها آشنا شوند؛ با زمان حاضر مقایسه نکنید. همه شان هم که این شانس را نداشتند که کسی مثل صمد بهرنگی با کوله باری از کتاب راه بیفتد سراغ این جاهای پرت افتاده و بخواند آگاهی بهشان برساند.

در تهران سعید آگاهی پیدا می کند؛ با جنبش های دانشجویی، با جنبش های مردم، با آن جنبش تجدید حیات جبهه ملی در اوائل دهه چهل، با اینها آشنا می شود، و سعید تبدیل به يك شاعر سیاسی می شود. اما اینکه چطور شاعر سیاسی ای می شود، نمی دانم در فرصت اندکی که باقی مانده تا چه اندازه بشود بحثش را باز کرد.

بسیاری از کسانی که شعر سعید را نفی می کنند - البته نه فقط شعر سعید را بلکه کلا شعر سیاسی را نفی می کنند - می گویند که اینها فقط "شعار" است. ولی خوب شعار چه هست؟ یا مثلا شعر چه باید باشد؟ می گویند شعر باید تصویر داشته باشد، باید بجای "گفتن" (یعنی بیان حرفهای سیاسی)، "نشان بدهد" از طریق تصاویر شعری، وغیره...

من در کتاب "نوعی از نقد بر نوعی از شعر"، که متأسفانه دیگر الآن در بازار نیست، سعی کرده ام که نشان بدهم اولاً شعر سعید، که شما می گوید شعر باید "تصویری" باشد، شاید حتا زیادی تصویر دارد، و نوع تصویرش هم هیچ فرقی ندارد با نوع تصویری که در شعر سپهری، فروغ و دیگران شما می بینید. من فقط به خاطر این که يك تکه از این نوع نگاه و بررسی را به شما نشان بدهم، از این کتاب اندکی نقل می کنم:

یکی از شیوه های تصویرسازی که ما داریم و سعید هم به این شیوه نزدیک است کارش، این است که شما مقولات مختلف را با هم در بیامیزید، و از طریق درآمیختن مقولات با هم، يك

تصویر ساخته می‌شود، بیشتر از طریق اضافه‌های تشبیهی و اضافه‌های استعاری و نظیر آن. به عنوان مثال، تصاویر فروغ را نگاه بکنید که به همین شیوه گرایش دارد - من يك تعدادی از تصاویر فروغ را مثال می‌زنم برای شما: «آیه‌ی تاریک» (خوب آیه که تاریک نمی‌شود. تاریک جای دیگری برای خودش دارد و آیه هم جای دیگری است. وقتی این دو مقوله را شما قاطی می‌کنید با هم، می‌شود تصویر، تصویر شعری)، «لحظه‌ی مسدود»، «پله‌ی تنهائی»، «روح بیابان»، «لحظه‌ی لرزان»، «چراغ‌های مشوش»، «انجماد خاك»، «ریاضت اندام‌ها»، «عبادت عشق»، «گیسوی خوشبخت»، «روزنه‌ی سرد عبوس»، «زندگی نقره‌ای آواز»، «جنگل سبز سیال»، «دریای مضطرب خونسرد»، «کوه غریب فاتح»، و غیره. من همه این نمونه‌ها را برای شما نمی‌خوانم. این، نوع تصاویر فروغ است، که به نظر من بهترین شاعر ادبیات مدرن ما هم بوده، که بحث آن جای دیگری باید باشد.

یا تصاویر سپهری را نگاه بکنید. سپهری همین نوع تصویر را دارد با این تفاوت که، اولاً، به لحاظ کثرت و بسامد، خیلی بیشتر از فروغ یا هر کس دیگری این نوع تصویر را به کار می‌گیرد، و بعد يك آمیزه‌ای از طبیعت و عرفان هم در آن قاطی می‌شود. این چیزی است که در تصاویر سپهری دیده می‌شود. مثال‌هایش: «آگاهی آب»، «قانون گیاه»، «سایه دانائی»، «حوض موسیقی»، «تمشك لذت»، «شهر خیالات سبك»، «سمت مرطوب حیات»، «میوه کال خدا»، و دهها مثال دیگر.

و باز برای نمونه به مثال‌هایی از شفیعی کدکنی نگاه می‌کنیم. او هم به این خانواده تصویری تعلق دارد. تنها در کار شفیعی يك آمیزه‌ای از فروغ و سپهری را ما می‌بینیم با رنگی از تعهد که به آن اضافه می‌شود: تعهد سیاسی - اجتماعی هم به آن اضافه می‌شود. نمونه‌های تصاویر شفیعی: «مزرع ستاره»، «بذرهای صاعقه»، «سربی صفیر»، «هویت جاری»، «صبح شقایق»، «عصر اساطیر»، «تیشه تگرگ»، «اطلس تاریخ»، «بغض تندر»، «خون صاعقه»، «نشان عبور سحر»، «انقراض سلسله سرما»، «نعش سرودهای شبانگهی» و غیره....

سعید، در همین مقوله است تصاویرش. چیزی که هست، اگر در تصاویر شفیعی کدکنی که من خواندم، گفتم که رنگی از تعهد هم به آن اضافه می‌شود، این تعهد در شعر سعید به

شکل خیلی بی‌پرده‌تر، به شکل آشکار و قوی، خود را نشان می‌دهد. صدای سعید، صدایی است که از بند و کشتارگاه به گوشمان می‌رسد. فریاد خونینی است از درون شکنجه‌گاه که ما می‌شنویم. این تفاوت تصاویر سعید با آن‌هاست. پس، تصاویر سعید هم غایب نیست و سرجایش است. حتی آن‌طور که من در این کتاب نشان می‌دهم، يك قدری زیادی هم هست. اما از نوع انقلابی و متعهدانه. نمونه‌های تصاویر سعید: «شب خودکامه»، «بزم گزند»، «رگبار خون»، «ماشه خورشید»، «تاول تجربه»، «فتنه سرخ»، «آتش قهقهه»، «خرمن خونشعله»، «کهکشان خون»، «رنگین کمان مهمه»، «بسته اوراق توفان»، «دیوار شب‌آلوده بند»، «جمجمه دودناک شب»، و نظائر اینها....

این نوع زبان، پس، زبان شعری سعید است، و به کار بردن این نوع تصاویر. و آن کسانی که تحت این عنوان که سعید دارد شعار می‌گویند، شعرش را رد می‌کنند، نمی‌دانم با این زبان چگونه می‌توانند کنار بیایند. درحالی‌که اگر که بعداً بخواهیم از آن‌ها بپرسیم که شعر را شما چگونه تعریف می‌کنید، بخش مهم تعریف شعر از جانب اغلب آنها این است که باید زبان شعر، تصویری باشد. البته همین‌جا بگویم که من خودم شخصا با این تعریف هم، که از جانب آن گروه ممکن است بشود، مشکل دارم. خود من از کسانی هستم که سعی می‌کنم اصلاً فرار بکنم از تصویر. و باز برای نمونه به شما می‌گویم که بسیاری از شاعران بزرگ گذشته ما هم شعرشان لزوماً و در همه جا، تصویری نبوده. شما دیوان حافظ را اگر باز بکنید، «الا یا ایهاالساقی، ادر کاسا و ناولها» تصویر ندارد؛ در مصراع بعدیش هم «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها» هنوز شما هیچ تصویری نمی‌بینید. اما این شعر را در سر آغاز دیوان حافظ می‌خوانید و یکی از زیباترین غزل‌های او هم هست. یا اخوان را نگاه بکنید، در بسیاری از شعرهایش. «قاصدك، هان، چه خبر آوردی؟/ از کجا، وز که، خبر آوردی؟/ خوش خبر باشی، اما/ گرد بام و در من/ بی‌ثمر می‌گرددی...» در این سطرها هیچ تصویری، با آن تلقی رایج از تصویر، نیست. یعنی باز تعریف «تصویر» را هم می‌شود رفت سراغش که چه چیزهای دیگری را هم می‌توان تصویر دانست و آیا لزوماً این لازمه شعر است یا نه؟ این‌ها مباحثی است که فضا می‌خواهد برای طرحش و چه بسا در

حوصله جمع نباشد.

خواستم بگویم که سعید را باید شناخت و باید درست شناخت. آن چه که راجع به شعر سعید گفته می‌شود، کسانی که رد می‌کنند شعر سعید را، یا نمی‌شناسند شعر سعید را یا احتمالاً شعر را در کل نمی‌شناسند و نمی‌دانند چه چیزی تعریف شعر است، چه چیزی لازمه شعر است.

جایگاهی که من برای سعید می‌شناسم، اگر که ما شعر سعید را متعلق به دهه ۵۰ بدانیم، که توجه محققان به شعر این دهه در واقع با شفیعی کدکنی شروع می‌شود و اوست که شعر این دهه را "شعر سیاهکل" نامگذاری می‌کند.... می‌دانید که شفیعی کدکنی از طرفی آدمی محقق و دانشمند است و به آن جهت باید حرفش وزنی داشته باشد، و از جهت دیگر می‌دانید که باز شفیعی کدکنی اصولاً نه فدایی بوده و نه حتی مارکسیست، و این چنین کسی است که دارد این عنوان را بر روی شعر این دهه می‌گذارد؛ و البته دیگران هم بعد از او این عنوان را بکار برده‌اند و من هم می‌پذیرم و می‌پسندم. باری. در شعر این دهه - حالا اسم آن را سیاهکل بگذاریم یا نگذاریم؛ به خاطر غلبه شعر سیاسی در این دهه است که این عنوان گذاشته می‌شود - اگر خصوصیات شعر این دهه را ما بررسی بکنیم، که این کار را هم من در همین کتابی که ذکر شد کرده‌ام، می‌بینیم که برجسته‌ترین نمونه‌اش سعید و شعر سعید است، بدون این که لزوماً بهترین شاعر این دوران باشد. یعنی من باز اینجا تفکیک می‌کنم. اگر می‌گویم شعر سعید برجسته‌ترین نمونه شعر این دهه است، منظورم این نیست که او بهترین شاعر این دهه هم هست. بهترین شعرها را در همین دهه، باز هم شاملو گفته، و چه بسا دیگرانی هم هستند که می‌شود از آن‌ها نام برد. اما وقتی که ما برای شعر این دهه خصوصیات قائل می‌شویم و می‌گوئیم فلان نوع شعر در این دهه غلبه دارد، خوب این شعر خصوصیاتش چه است؟ و برجسته‌ترین نمونه این خصوصیات در شعر چه کسی است؟ آن را در شعر سعید است که می‌بینیم. و من بسیاری نمونه‌های خوب می‌توانم در شعر سعید بیاورم که هم شعر هستند و هم زیبا هستند و هم ماندگار هستند، و مال همان دوره و سبک و شیوه هستند. اگر اجازه می‌دهید هم برای این که تنوعی باشد

و هم بر این که مجال باز کردن این بحث زیاد نیست چندتائی هم از شعرهایی که برای سعید نوشته‌ام برای شما بخوانم. یعنی شعرهای زیادی هست که من یا مستقیماً برای سعید نوشته‌ام و یا به هر حال به نوعی درگیر شده‌ام با سعید در آن شعرها. ناچارم از بین آنها چندتائی را انتخاب کنم و برای شما بخوانم.... (۱)

* دو *

تنها شاعر انقلابی، شاعری است که مرده باشد (۲)

در فاصله برنامه ونکوور (که آنچه در بالا خواندید گفته‌های من در آن برنامه بود، بدون متنی از پیش آماده شده) و زمان حاضر، باز چند چیز دیگر چشم را گرفته است، از نوع همان نگاهی که بر در و دیوار سالن برنامه در ونکوور و تزئینات آن داشتم و خودش زمینه‌ای شد برای صحبت.

انگیزه کنونی‌ام برای نوشتن این چند سطر، خواندن نوشته‌ای از اشرف دهقانی است درباره احمد شاملو، به نام «شاملو در شط جاری تاریخ»، که امکان خواندنش در اینترنت وجود دارد (در سایت «siahkal.com»). این نوشته، گذشته از آنکه با قلمی روان نوشته شده و عشق پرشور نویسنده به شعر شاملو را نشان می‌دهد، از این نظر هم جالب است که در واقع مروری بر تاریخ معاصر ایران است از دریچه شعر شاملو، و البته که از موضعی بسیار ویژه می‌توان با تحلیلهای سیاسی‌اش موافق بود یا نبود، ولی آشنائی با این نگاه ویژه به شعر، جالب است.

و اما اولین چیزی که توجه مرا جلب کرد این بود که در سراسر این نوشته نسبتاً طولانی (حدود ۲۰ صفحه) تنها يك بار، آن هم در يك پاورقی، نام سعید سلطانیپور آمده است - که البته این در نوشته‌ای که درباره شاملوست قابل درک است. ذکر نام سعید در آن پاورقی، به دلیل نقل غیرمستقیم و آزاد عبارتی از اوست در متن: «خون... اکنون پتکی بود در دست کارگر و داسی در دست برزگر». یعنی همان عباراتی که من در برنامه ونکوور (بخش اول این نوشته) نقل کرده بودم و گفته بودم که حیف است ما تنها تصویری که از سعید در ذهن داریم بعنوان سراینده این شعار موزون باشد. در واقع هم این شعار موزون، که من در ونکوور به خودم جرأت دادم و آن را - به لحاظ شعری - مزخرف خواندم (و اگر خود سعید در برابرم می‌بود خیلی راحت‌تر این را می‌گفتم چون از این تعارفها با هم نداشتیم)، نه بعنوان شعر، بلکه بعنوان شعاری برای تزئین پایین صفحات نشریه «کار» نوشته شده بود، و چه ظلمی بالاتر از این در حق سعید می‌توان روا داشت که تصویر او در اذهان قبل از هر چیز با این شعار کم‌مایه در هم آمیزد؟ (این بار دیگر نگفتم «به لحاظ شعری»، چون هم از تکرار آن خسته شده‌ام و هم گمان می‌کنم دیگر این‌قدرها باید به درک خوانندگان اعتماد داشت که با یکی دو بار تکرار، متوجه نیت واقعی شده باشند. بگذارید این بحث را در همین‌جا ببندم: وقتی شما به لحاظ شعری، به لحاظ ادبی و هنری، به يك هنرمند و آثارش نگاه می‌کنید، منظور اصلاً این نیست که به محتوای کار و احتمالاً وجه سیاسی آثار او بی‌توجه می‌مانید یا اهمیتی برای آنها قائل نیستید. شما در واقع فقط دارید می‌گوئید که صرف‌نظر از ارزشهایی که کار او به جهات دیگر می‌تواند داشته باشد - یا نداشته باشد -، به لحاظ هنری دارای چه ارزشهای ویژه‌ای است یا احتمالاً چه ضعفهایی دارد. شما ممکن است با انقلابی‌ترین محتوا، اثری خلق کنید که يك پول سیاه هم ارزش ندارد. انتقاد از راننده‌ای که ماشین را با همه سرنشینانش به دره پرتاب کرده، به معنای نفی افکار و اهداف انسانی و انقلابی او یا مقصد شریفی که در پیش داشته نیست. فقط راننده بدی بوده؛ و باید تفاوتی قائل شد میان او و راننده دیگری که با همان افکار و اهداف، بار را به سلامت به مقصد مورد نظر رسانده: یعنی اثری موفق خلق کرده).

در همان آغاز نوشته اشرف دهقانی («شاملو در شط جاری تاریخ»)، دومین پاراگراف چنین شروع می‌شود: «این‌ها و بسیار و بسیاری دیگر در سراسر ایران و در خارج از مرزها که نام و یاد شاملو را با شنیدن خبر درگذشت وی عزیز شمرده و زنده بودن شاعر را در تن و جان خویش فریاد زدند، چه کسانی بودند؟! ابلهان کج اندیشی که...» (من هم مثل شما به اینجا که رسیدم قدری جا خوردم، ولی خیلی زود متوجه شدم که تنها يك ایراد انشائی است؛ جمله بعدی را باید مستقلاً بخوانیم، یعنی: «ابلهان کج اندیشی که نخوتشان مانع از درك چرائی چنین بزرگداشتی از يك شاعر است، طرفداران شاملو را صرفاً مشتی قشر علاقمند به ادب و هنر محض قلمداد می‌کنند آنهم به سبکی که خود از عبارت "ادب و هنر" می‌فهمند یعنی مقداری عبارات و کلمات بی‌محتوا که بطور قشنگ در کنار هم چیده شده اند و از اینرو بکار تفنن شاگرد مدرسه‌ها می‌آید...»

باید پرسید که «عبارات و کلمات با محتوا» (و نه «بی محتوا») تکلیفشان چیست؟ آیا آنها هم باید «بطور قشنگ در کنار هم چیده شده» باشند یا حتماً و لزوماً «بطور زشت»؟ قدری پایین‌تر در همین نوشته از شاملو تجلیل می‌شود چون مردم «بیان بسیار از آنچه در درونشان گذشته است را در شعر شاملو آنهم با زیباترین آرایش کلام یافته‌اند». پس مخالفتی با «بطور قشنگ در کنار هم چیدن» یا «زیباترین آرایش کلام» نیست؟ پس چه اشکالی خواهد داشت اگر کسی بخواهد این قشنگیها و زیباییها را در آثار هنری نشان بدهد؟ اگر هم يك وقت دیده شد که کسی از سنخ سعید یوسف‌دارد درباره ارزشهای ادبی کار شاعری چون سعید سلطانپور سخن می‌گوید، اندکی انصاف (و البته اهلیت) باید کافی باشد برای درك اینکه او ارزشهای انقلابی کار سعید سلطانپور را نفی نمی‌کند، بلکه آنها را بدیهی‌تر از آن می‌داند که نیازی به شرح و بسط و انشاءپردازی داشته باشند، و حتا می‌خواهد يك گام فراتر بگذارد و جنگ را به زمین دشمن، به زمین مخالفان شعر سیاسی، بکشاند و درست در همان‌جا و با اتکا به معیارها و موازین مورد قبول خودشان، نادرستی حرفهایشان را نشان بدهد. (مگر «کلاسیکها»ی ما همیشه این کار را نکرده‌اند؟)

پرسش دیگر این است که آیا اشرف دهقانی چنین مقاله‌ی تحلیلی و در ضمن پرشور و پرستایشی درباره‌ی سعید سلطانیپور هم نوشته است؟ (که من ندیده‌ام و ظاهراً پاسخ منفی است.) چرا ننوشته است؟ مگر با عنایت به معیارهای سازمانهای چپ (فعلاً کاری با درست یا نادرست بودن آنها نداریم) سعید سلطانیپور شاعری بسیار انقلابی‌تر از شاملو نبوده که جانش را هم برسر آرمانش گذاشته؟ آیا نباید به همین دلیل شاعری بزرگتر از شاملو هم باشد؟ اگر نیست چرا نیست؟ آیا تفاوت او با شاملو (اگر از شاملو کم می‌آورد) در همان نحوه‌ی «عبارات و کلمات را در کنار هم چیدن» نیست؟ و آیا نباید کسانی بیایند و مشخصاً همین تفاوتها را نشان بدهند تا سعید سلطانیپورهای آینده شاعران بهتری بشوند؟

پرسش آخر این است که چرا این مقاله پس از «مرگ» شاملو نوشته می‌شود؟ آیا در زمان حیات او در نشریات «چریکهای فدائی خلق» هرگز تجلیلی از او صورت گرفته؟ چرا نه؟ پاسخش را البته من می‌دانم، و تاملی بر این چرایی می‌تواند آموزنده باشد، اگر گوش شنوایی یافت شود.

مرام و روشی که اصل را بر «بی‌اعتمادی مطلق» می‌گذارد، این بی‌اعتمادی را، به درجات مختلف، نسبت به افراد «خودی» هم دارد، چه رسد به «روشنفکرها» که معمولاً «غیر خودی» (خرده بورژوا، متزلزل، ناپیگیر) هستند. از یکی دو استثنای بزرگ که بگذریم (که یکی از آنها خود اشرف دهقانی است، که فرار موفقیت‌آمیزش از زندانهای شاه امکان بهره‌برداری تبلیغاتی از نامش را می‌داد)، سازمانهای سیاسی، بویژه در محدوده‌ی مشی مسلحانه، هراس عظیمی داشته‌اند از اینکه از رفقای زنده‌ی خود نام ببرند، حتا اگر نامشان لو رفته باشد: هراس از اینکه این رفقا زمانی «ببرند»، خیانت کنند، و باعث «بی‌آبرویی» برای سازمان شوند. تنها از رفقای شهید می‌توان با اطمینان نام برد و حتا از ضعفهای آنها هم تا حد امکان بزرگوارانه چشمپوشی کرد. يك رفيق زنده همیشه يك كانون خطر و يك «خائن بالقوه» است (که پس از خیانت، «خائن بالفطره» می‌شود و همه‌ی گذشته‌ی انقلابی او هم با جعل و دروغ پاک می‌شود، چون در مرام این سازمانها، علیرغم اعتقاد ظاهری به دیالکتیک، اصل «تغییر» و تحول جایی ندارد: يك فرد یا همیشه خائن است و یا همیشه انقلابی).

در تأیید این حرف، بر خلاف میل خودم ولی بناچار، باید از جمشید طاهری پور نقل کنم که زمانی در قلب همین طیف جای داشته است: او در مراسم بزرگداشت رضا مقصدی در آلمان می‌گوید «فرهنگ قدرشناختن زندگان برای من تازگی دارد» و از فرهنگی یاد می‌کند که در آن «آدمهای زنده، آدمهای حی و حاضر، دارای حرمت و احترام نیستند» (آرش، شماره ۷۷ و ۷۸، خرداد ۱۳۸۰ / ژوئن ۲۰۰۱).

آیا در نشریات «چریکهای فدائی خلق»، از زمان اعلام جدائی اشرف دهقانی تا زمان اعدام سعید سلطانیپور، یادی از سعید شده و اثری از او نقل شده است؟ و تازه باید پرسید پس از اعدام او، احتمالاً بجز محکوم کردن اعدامش، چه کرده‌اند و چطور از خجالتش درآمده‌اند؟

و البته گویا ما يك سعید دیگر هم داریم که متأسفانه هنوز زنده است و نه تنها خطر «بریدن» و «خیانت» و غیره در کمال قوت موجود است، بلکه از قدیم‌الایام چموشی هم می‌کرده، و زبانش هم دراز و هتاک و بی‌ملاحظه است. این سعید در شرایطی با سازمان مربوط بوده که سعید سلطانیپور بعنوان «روشنفکر» و غیرقابل اعتماد، از سوی رفقائی چون پویان «قال» گذاشته شده. این سعید، سازندهٔ سرودهای رسمی سازمان فدائی است، سرودهایی که رهبران اولیهٔ سازمان در دادگاهها و در میدان تیر خوانده‌اند و با صدای حمید اشرف در نوار باقی مانده، و بسیاری سوابق دیگر که نمی‌خواهد با ذکرشان بیش از این «رفقا» را خجالت بدهد. ولی چه می‌شود کرد که از بخت بد هنوز زنده است! اشرف دهقانی در نوشتهٔ دیگری («فرازهایی از تاریخ چریکهای فدائی خلق ایران») از ترجمهٔ يك اثر چه‌گوارا توسط رفیق بهمن آژنگ یاد می‌کند، در حالیکه آن اثر هم ترجمهٔ سعید یوسف است! حالا به نظر شما باید این نکته تصحیح شود یا خواهید گفت بر طبق رهنمودهای توضیح‌المسائل انقلابی، احوط آن است که اشاره به این کتاب اصولاً حذف شود تا نیازی به ذکر نام يك آدم زنده و بویژه «غیر خودی» نباشد؟!!

نمی‌دانم چرا اینها را نوشتم و هنوز هم نمی‌دانم که این اشارات اخیر را باقی خواهم گذاشت یا در آخرین ویرایش حذف خواهم کرد. من شخصا نیازی به هیچ قدردانی از سوی

اکنونیان ندارم و خاطرهٔ عزیز آن رفتگان و مهری که به کارهای من داشته‌اند بزرگترین
قدردانی ممکن است.

گفتنی بسیارست، باشد برای فرصتی دیگر...

یادداشتها:

۱. از آنجا که متن این شعرها در کتابهای شعر من قبلاً چاپ شده، در اینجا نیازی به
نقل‌شان برای چاپ نمی‌بینم.

۲. اشاره به آن ضرب‌المثل نژادپرستانهٔ سفیدپوستهای آمریکای شمالی که «تنها سرخپوست
خوب، سرخپوست مرده است» (The only good Indian is a dead Indian.)